

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بیت بیتِ غزلِ عطر شهادت دارد

مجموعه شعر دفاع مقدس و پایداری

شاعر: هوشمند افتخاری



اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گلستان

۱۴۰۲

سرشناسه: افتخاری، هوشمند، ۱۳۵۷.
 عنوان و نام پدیدآورنده: بیت بیت غزلم عطر شهادت دارد (مجموعه شعر دفاع مقدس و پایداری)/ شاعر:
 هوشمند افتخاری
 مشخصات نشر: گرگان: نورالشهدا، ۱۴۰۲.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۵۸۹-۴۰۰۰-۷ / ۶۰۰۰۰۰۰۰ ریال
 مشخصات ظاهری: ۶۲ ص؛ ۱۶/۵×۲۳/۵ س.م.
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 موضوع: مجموعه شعر دفاع مقدس و پایداری
 شناسه افزوده: اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گلستان
 رده‌بندی کنگره: PIRR8334
 رده‌بندی دیویی: ۸۱/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۶۴۰۵۶

بیت بیت غزلم، عطر شهادت دارد

(مجموعه شعر دفاع مقدس و پایداری)

شاعر: هوشمند افتخاری

ویراستار: سید مهدی جلیلی

واپایشگر نهایی: علی صفوی

ناشر: نورالشهدا

مشخصات ظاهری ۶۲ صفحه

قطع: وزیری | شمارگان: ۵۰۰ جلد | نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۲

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۵۸۹-۴۰۰۰-۷

قیمت: ۶۰۰۰۰۰۰ ریال

کلیه حقوق این اثر برای اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گلستان محفوظ است.

نشانی: استان گلستان-بلوار ناهارخوران- تپه نورالشهداء

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گلستان

شماره تماس: ۰۱۷۳۱۸۴۲۰۰۰ | پست الکترونیکی: info@nooralshohada.i

ارتباط با شاعر در ایتا: ۰۹۱۱۹۰۰۶۰۶۲



فهرست

۸	شیر غالب روزگار.....
۱۰	آلاله‌ای از باغ گل‌ها.....
۱۲	با یاد سلیمانی (غزل).....
۱۳	گر سلیمانی نباشد هست آن اندیشه‌ها (غزل).....
۱۴	شیر خروشان (مثنوی).....
۱۵	شهادت (غزل).....
۱۶	آرزوی شهادت (مثنوی).....
۱۸	بیت بیت غزلم عطر شهادت دارد (غزل-مثنوی).....
۱۹	شاه خراسان.....
۲۱	کبوتر تو باشم (غزل).....
۲۲	یا رضا (غزل).....
۲۳	وطن.....
۲۴	بهار (در آرزوی فرج امام زمان (عج)).....
۲۵	خواب مرگ (غزل مثنوی).....
۲۷	خاکت کفن من (غزل).....
۲۸	ره گشای راه انسان (مثنوی).....
۲۹	ماه خراسان (چهارپاره).....
۳۰	ای وطن، ای مادر من!.....
۳۱	برادر شهید.....
۳۲	لاله‌های بهشت.....
۳۴	وطن ۲ (غزل مثنوی).....
۳۷	ماه عزا (غزل مثنوی).....
۴۰	علی بود.....
۴۱	چون مالک اشتر (غزل).....
۴۲	یار یزدان.....
۴۳	هر یک نفر از ما بشود قاسم دیگر.....
۴۴	سنگر.....
۴۶	اعتکاف (غزل، مثنوی).....
۴۸	سمندرهای آتش‌زاد (غزل، مثنوی).....

- مرگ بر اسرائیل (مثنوی، غزل)..... ۵۰
- اسرائیل کودک کش (غزل، مثنوی)..... ۵۲
- مرگ بر اسرائیل (مسمط مثنی)...... ۵۳
- غزه در توفان (غزل مثنوی)..... ۵۴
- بسیج (مثنوی)..... ۵۵
- وطن ۳ (شعر نو)..... ۵۶
- بر قلّه ایران (شعر نو)..... ۵۸
- غزه از جا برخیز (شعر نو)..... ۶۰

با بی‌نهایت عشق، تقدیم به شهیدان راه اسلام و ایران اسلامی

شیر غالب روزگار

برای سردار دل‌ها، حاج قاسم سلیمانی

شب است و دیده‌ام خونبار، امشب
 قلم در لَجَّهٔ خون می‌زنم من
 به قدر یک جهان غم دارم امشب
 گلی پرپر شد از باغ امیدم
 امیدم را بریدند و شکستند
 دو بیت تازه آوردم بخوانم
 تو سردار دل ما بودی ای جان!
 تو را هم‌نام قاسم آفریدند
 تو رگبار جنونی بر سر خصم
 به فرق دشمنان چون پتک سنگین
 تو چون شیر نری در بیشه‌زاری
 به نامت آهوان در جست و خیزند
 تو ای نام‌آور مهد دلیران
 قلم در وصف کردارت حزین شد

تو رفتی غم‌نشین شد خانهٔ ما
 طلوعِ مشرق ما شد سیاهی
 به هر جا ناله از جنس عزا هست
 زمین از غصه نالان شد درونش
 من اینجا یک دل پر کینه دارم
 بریزم خون آن کس خون تو ریخت

در اینجا هر چه می‌گویم همان است
 که از خون شما دریا بسازد
 بگیرم انتقام خون قاسم

بده ساقی می سرشار امشب
 قدم در راه مجنون می‌زنم من
 تو را در این میان کم دارم امشب
 به جز خاری در این بستان ندیدم
 دل ما را به غم‌ها پینه بستند
 کنار مرقدت جان می‌فشانم
 سلیمانی، سلیمانی سلیمان!
 سلیمانی شدی؛ چون تو ندیدند
 تو چون توفان شدی بر پیکر خصم
 تو خنجر گشته‌ای بر قلب بد کین
 تو شیر غالب این روزگاری
 شغالان و سگان هم می‌گریزند
 شکوه سربلند نام ایران
 غزل در مثنوی ما را چنین شد

به خلوت می‌رود پروانهٔ ما
 به آتش می‌کشد کاشانهٔ ما
 چه گریان شد دل دیوانهٔ ما
 سماوات از قضا ویرانهٔ ما
 شراب خون در این پیمانهٔ ما
 بساط ما شود میخانهٔ ما

سپاهم منتظر در یک‌زمان است
 و بر اجسادتان اسبان بتازد
 که هستم؛ جان خود مدیون قاسم

دو صد چندان سلیمانی فراخواند
 بهاران و زمستان لاله‌زارند
 شکسته شاخهٔ نیلوفر من
 مهار دشمن ایران بگیرم

که بر آتش زده پروانهٔ ما
 شغالان و سگان در خانهٔ ما
 شراب خون شود پیمانهٔ ما
 همین شد خصلت مردانهٔ ما

دو صد چندان زره پوشم برابر
 دهم بر اجنبی، پوشم کفن را
 سراپا با سپاه و رهبرم تا
 سلیمانی شوم در راه ایران

سلیمانی اگر رفته، بجا ماند
 تمام واژه‌ها در حال زارند
 غمی سنگین نشسته بر سر من
 خدایا یاری‌ام کن جان بگیرم

مرا یاری رسانید ای جوانان
 دو بالش را بردند و شکستند
 من آخر انتقامم را بگیرم
 چو توفان بر سر آنان ببارم

به گور خود به پا خیزم سراسر
 نخواهم ذره‌ای خاک وطن را
 من اینک تابع و فرمان‌برم تا
 به جان خود دهم جان را همین جان

آلاله‌ای از باغ گل‌ها

دستی جدا گشته ز بازو شب زمانی
شهادت را چشیده بوستانی
شرح حدیث و ماجرا را با نشانی
نالیدم از دل در فراق مهربانی
گریان شد و در چشم او اشک روانی
آشفته و فریادی زد و تا آسمانی
شیر نر کرمانی‌ام شد کهکشانی
آشستم و زانو زدم خود چون کمانی
از مسگر و بقال و نانوا هر دهانی
رنگ سیاهی زد ز اندوه چنانی
آشفشان شد بی سرآغاز از جهانی

رقصیده در پای قلم با هم روی شد
از داغ مجنون وار دل، غم می‌نویسم
غرق عزا شد رهبرم هم ک شور ما
رسوای عالم گردد و غلتیده در خون
در فکر خامت سرنگون دیدی تو ایران؟
خواهم بگیرم انتقام سرورم سخت
تصویر پروازی به دشت و آسمان نیست
در فکر چیدن بر سر نقل و بساط‌اند
از گوشهٔ خلوت چنان خمپاره خوردند
حتی اگر جانم رود نادیده سر را
هم‌نام قاسم باشد و باشد به میدان
مانند باران بهاری گریه‌بارند
پایان دهم شاید شود خود جاودانی
اما به دل‌ها زنده هست و قهرمانی

یک شب خبر بر ما رسیده ناگهانی
پرپر شده آلاله‌ای از باغ گل‌ها
پرسیدم از آن کس که آورده پیامش
در چشم من هنگام آن پرسش، چه خون شد
گفتا سلیمانی^۱ ما لَبیک حق گفت
مکث کمی کرد و دوباره ناله آغاز
یکبار دیگر گفت با بانگ رسایش
دیدم که چندین مرتبه تکرار حرفش
دیدم خبر چون برق و باد آمد به بازار
یکبار دیدم آسمان پیراهنش را
در ماتمِ هجرِ تو ای سردار دل‌ها

این بیت آخر از غزل در مثنوی شد
دیگر ندارد نای رفتن، خودنویسم
آن کس که کشته قاسم سرلشکر ما
تبت یدِا گردد الهی دشمن دون
پنجاه و دو گفתי و من ترسیدم از جان؟
لعنت به تو شیطان بدسیرت، نگون‌بخت
دیگر کبوتر در دل این آشیان نیست
کشتند و شادی کرده‌اند و پر نشاط‌اند
اما خبر دیگر ندارند و که مردند
باید بگیرم انتقام شیر نر را
هرگز نمی‌آید به دنیا چون سلیمان
هم عرشیان و فرشیان در حال زارند
ای واژگان یاری کنید و این غزل را
سردار دل‌ها پر گشوده رفته از بام

از خطهٔ کرمان کسی شد آسمانی
 گرگان و کفتاران و سگ‌ها در تبانی
 چون زنده باشد قاسم ما هر زمانی
 ده‌ها هزاران قاسم آید ارمغانی
 دیگر به میدان نبرد ما جوانی
 هرگز نیاید مرگ دیگر ناگهانی

چون باکری و قاسم و دوران یکی رفت
 شیر نر کرمانی ما بیشه دارد
 اندیشه‌های خامشان در سر خراب است
 اینجا سلیمانی اگر رخت از جهان بست
 دستی جدا گر شد ز ما آید دو دستی
 پروردگار این جهان ما را کمک کن

با یاد سلیمانی (غزل)

یک بار دگر آمد، سرفصل زمستانی
 با قافیه‌ای دیگر، در ماتم و هجرانم
 آن یار موافق را، گفتم که بیاید زود
 خوانم غزلی جان‌سوز، از اوج وجود خود
 وصفت نتوان گفتن، در قالب و اوزان‌ها
 در ماتم هجر تو، سردار سپهسالار
 دیوانه شدم ز آنروز، ز آنروز خداحافظ
 پرواز کبوترها، بر بام تو می‌باشد
 دیگر نتوان دیدن، شیر نر میدان را
 رقصان شده کفتاران در بیشه و بر خوکان
 در سوگ سلیمانی، رهبر که شده گریان
 دل‌ها که غمین باشد، در ماتم سردارم
 یاد همه سرداران، در خاطر ما باشد
 در آتش جانکاهت، می‌سوزم و می‌سازم
 سردار دل عاشق، سردار سلیمانی است
 دیگر نتوان دیدن، در عرصهٔ این عالم
 تجدید قوا کردم، با رهبر فرزانه
 ای آن که پلیدی تو مانند خود شیطان
 با دست خودم گیرم، جانت به گلوگاهی
 در خاطر ما باشد، سردار سپهسالار
 سردار سلیمانی سردار همه عالم
 مستفعل و مفعولن، مفعول و مفاعیلن

مفعول و مفاعیلن، سرسبزی اوزانی
 بنشسته در این محفل، با دفتر و دیوانی
 بنشیند و برخیزد، در سوگ سلیمانی
 با صوت خراشیده، با پیکر لرزانی
 هر واژه سخن گوید، در قالب پنهانی
 این جان به لبم آمد، چون یوسف کنعانی
 پرپر شدی و رفتی، در آن شب بورانی
 دمی که نهادی تو، بر سر در بستانی
 جولانگه گریان شد، هر گوشهٔ میدانی
 ز آن‌رو که نمی‌بینند، شیر نر کرمانی
 اشکش چو بریزد بر، آن گونهٔ نورانی
 باران شده اشک غم، در ابر زمستانی
 ما زنده به آنانیم، با یاد سلیمانی
 یادت نرود از دل از خاطر ایرانی
 فرمان برم از مهرش، از این دل توفانی
 مانند سلیمانی، فرمانده به دورانی
 بسم‌له اگر گوید، گوش و من و فرمانی
 نفرین به تو اهریمن، ای آیت ظلمانی
 آویزهٔ گوش‌ت کن، ما را که مرنجانی
 بنشسته در این قلبم شیر نر کرمانی
 سردار سپاه من، سردار سلیمانی
 ارکان غزل خواندم، با دیده عرفانی

گر سلیمانی نباشد هست آن اندیشه‌ها (غزل)

قطره‌های خون سرخی بر سر این کشورم
از نبود میر میدان قاسم سر لشکر
پادشاهی می‌کند در عرش آن پیغمبرم
مرد میدان نبرد و افتخار رهبرم
خرده می‌گیرد به من هر روز هر جا مادرم
گر رسد پیغام جنگ از سوی رهبر بر درم
جاودانی شد به میدان در سرای سنگرم
جاودان باشد رهش در سرزمین باورم
حمله بر کاخ سفیدت، چون که شیطانی هنوز
گریه می‌آید سراغت تا که خندانی هنوز
گر چه شادی ظاهراً در دل که ویرانی هنوز
خام هستی یا نفهمی، فکر عصیانی هنوز
بچه ترسندی مگر یا گوش جنبانی هنوز
همدم شیطان شدی ای آنکه شیطانی هنوز
جان من ارزش ندارد بر سلیمانی هنوز؟

شب چرا می‌بارد از غم آسمان باورم
آسمان قلب من تاریک گشته بی‌گمان
شد سلیمانی سلیمان، قاسم دشمن‌ستیز
تیره شد این آسمانم از غمِ اسطوره‌ای
وای بر من گر نگیرم انتقام خون او
عزم رفتن کرده‌ام تا بشکنم مهر سکوت
همچو عباس دلاور پیکرش بی دست شد
نام جاویدش بماند بر در هر خانه‌ای
گوش خود را باز کن، ای آنکه حیرانی هنوز
تیر خود با خشم و نفرت می‌زنم بر سینه‌ات
کشورت ویران کنم ای آنکه ابلیسی به چشم
گر سلیمانی نباشد هست آن اندیشه‌ها
اسم پنجاه و دو آوردی و من حیران شدم؟
لعنت حق بر تو باشد همچو شیطان رجیم
می‌دهم این جان شیرین در عزای رهبرم

شیر خروشان (مثنوی)

سردار سپاهم که نشسته به کمین‌گاه
این شیر دلاور که نشسته به چمن‌زار
با حیدر کرّار و ابوالفضل علمدار
روحش ملکوتی شده با نور الهی
دستش که جدا گشته به‌مانندۀ عباس
گرگان همه پنهان شده در بیشه کناری
سردار سلیمانی ما شیر خروشان
چون مالک اشتر شده فرماندهٔ لشکر
گل‌ها همه غمگین شده از شهد شهادت
گر چه پدرم نیست به بالای سپاهی
ایران همه جا غرق عزا شد به نگاهی
دیگر نتوانم که نشینم به کناری
باشد که بگیرم نفس دشمن خونخوار

بنشسته در این سنگر و از دشمنش آگاه
نامش چو علی خوائم و چون حیدر کرّار
در جنت شاهی شده این میر سپهدار
با آن حججی‌ها شده محشور خدایی
چون مالک اشتر شده فرماندهٔ حساس
لرزان شده از شیر نر ما به نگاری
ای قاسم ما! جاسم ما! چشمهٔ جوشان!
با نام علی حملهٔ خود کرده دلاور
ماتمکده شد دشت دل ما به سلامت
دشمن نتواند که زند دل به سپاهی
در ماتم و در سوگ سلیمانی و آهی
برخیزم و دشمن بکشانم به حصاری
فرمان رسد از رهبرم آن سید سالار

شهادت (غزل)

شب رزم است و دشمن در کمین است
 دعاگویان به دشمن حمله بردیم
 در آن شب پردهٔ ظلمت دریدیم
 کجا رفتند هم‌رزمان عاشق
 بیاور جرعه‌ای از جام مستی
 خدایا در دلم توفان به پا شد
 برادر رفته‌ای بی‌نام و تنها
 شب معراج ارواح شهیدان
 جوانان همچنان، ببری دلیرند
 اگر آتش گرفته سنگر من
 صف اول حصاری را شکستند
 شب خوف است و دشمن در هراس است
 مسیر آسمان‌ها را گشودند
 در این شب‌ها خدایا ناله کردم
 شهادت آرزو در این دلم بود

خدا داند چه طالع بر جبین است
 شهادت بر من و بر تو یقین است
 شهادت آرزوی آخرین است
 بر آنان صد درود و آفرین است
 شهادت چون شراب آتشین است
 دلم مانند زینب در حزین است
 شهادت افتخارش این چنین است
 شب لعنت به شیطان لعین است
 سپاهم را ببین از بهترین است
 بیا دل را ببین که آتشین است
 بهشت این عزیزان در زمین است
 ولی این جا سپاهم در کمین است
 پر پرواز با روحم قرین است
 که دشمن فکر پیکار است کین است
 شهادت طالعی بر این جبین است

آرزوی شهادت (مثنوی)

سکوت جبهه‌ها را من شکستم
 سرم با ترکشی در خون شناور
 در این جا چشم می‌بیند کویر است
 به دست خود تفنگی ساده دارم
 یکی جان داده در این بستر خاک
 خدایا این شب و تنهایی‌ام را
 تفنگ و ترکش و خمپاره دارم
 شهادت در دل من آرزو بود
 به دست خود گرفتم یک چراغی
 دلم آتش گرفته، سنگرم کو
 تنم زخمی‌تر از هر زخم خونین
 خدایا تشنه‌ام آبی به من ده
 در این تاریکی و شب‌های توفان
 صدای ناله می‌آید به گوشم
 اسیرم، زخمی‌ام، یاور ندارم
 دو دستم را چنان چوبی شکستند
 در این شب جام خون را سر کشیدم
 شهادت یادگار از مرسلین است
 شب معراج ارواح شهید است
 تنم زخمیست اینک ای برادر
 بگویم می‌شود گاهی سفر کرد
 دلم دروازه‌های بی کلید است
 در اینجا سنگر عباس من بود
 شهادت آرزوی آخرم بود
 سکوت عرشیان را من شکستم
 در این بالا زمین مانند فرش است

به خون غلتیده در جایی نشستم
 تک‌وتنها شدم بی‌یار و یاور
 یکی در گوشهٔ زندان اسیر است
 در این شب‌ها دلی آزاده دارم
 یکی معراج خود دیده به افلاک
 بپوشان این همه رسوایی‌ام را
 به سوی دشمنان آتش ببارم
 دلم خونین شده در های‌وهو بود
 کسی از من نمی‌گیرد سراغی
 رها ماندم در این جا یاورم کو
 دلم غمگین‌تر از دل‌های غمگین
 زبانم بسته باشد یک سخن ده
 در این سنگر نشستم در بیابان
 بیاور یک کفن تا تن بپوشم
 خدایا مرگ خود باور ندارم
 به پاهایم طنابی تازه بستند
 به سوی آسمان‌ها پر کشیدم
 کلید قفل درهای یقین است
 شهادت همچو اشعار سپید است
 دلم بشکسته می‌باشد دلاور
 در این جا می‌شود گاهی خطر کرد
 شهادت آمد و بر من نوید است
 تمام خاطر و احساس من بود
 علی با فاطمه در باورم بود
 شهادت را به عهدی تازه بستم
 نمی‌دانی، چه زیبایی به عرش است

شریک این غم و در ماتمم باش
 برای من به جز مادر ندارد
 دلم با مادرم در گفتوگو بود
 به پای مادرم همچون کنیزم
 نمی‌دانی که مادر یاورم بود
 به معراج آمدم، باور ندارم
 شهادت را نصیب مومنین کن

بیا مادر شفیع عالمم باش
 بهشتم دیگر اینجا در ندارد
 شهادت با بهشتم آرزو بود
 خدایا تا تو هستی من عزیزم
 شهادت افتخار آخرم بود
 من اینک آرزو در سر ندارم
 خدایا قسمت هر کس چنین کن

بیت بیتِ غزلِ عطرِ شهادت دارد (غزل-مثنوی)

در وصف شهید محسن فخری زاده

آه باز از غزلِ ناله‌ٔ مادر آمد
 آه یک بار دگر کشته به میدان دادیم
 بیت بیتِ غزلِ عطرِ شهادت دارد
 در دلم شور و نوایی شده بر پا امشب
 باز در چشم فلک آتشِ شیون‌ها هست
 یک نفر نیست بگوید که خدایا تا کی
 رود خون شد وطنم مضطرب از دریا یم
 آه خشکیده و من چشم دلم گریان است
 تا قیامت برسد شکوه کنم از عالم
 خبر آمد که اقاقی گل باغم پژمرد
 ای ملائک همه آماده شوید این بارم
 غزل کهنهٔ من رنگ طراوت دارد
 باز هم یک حججی فاتح خیبر دادیم
 باز فخری ی دگر زاده به رهبر دادیم
 باز هم منتظرم تا که بیاید خورشید
 آسمان اشک بریزد سر این بام بلند
 باز هم جمعه شد و منتظر موعودم
 داغ دارد جگرم محسن فخری زاده
 آه یک دست پلید آمد و گل‌ها را چید
 جمعه شد یک خبری تلخ مرا حیران کرد
 پیکر پاک شهیدت غسل خون داده سپاه
 فاطمه یار علی منتظرت در کوثر

مثنوی شد غزلِ واژهٔ آذر آمد
 ناله فریاد شد از سینهٔ سنگر آمد
 واژه لرزید و قیامت شد و محشر آمد
 خبر کشتن یک قاسم و اکبر آمد
 آسمان غرق عزاداری اختر آمد
 غرق خون باشم و یک پیکر بی سر آمد
 دجله خم شد کمرش ابر ستمگر آمد
 به گلویم همه شب تیغهٔ خنجر آمد
 همه سر فصل جنون داخل دفتر آمد
 بلبلِ ناله کنان بی سر و پیکر آمد
 جمعه شد بار دگر قاسم دیگر آمد
 مثنوی‌های دلم شهد شهادت دارد
 باز از بین سما اختر و گوهر دادیم
 گل باغم بشگفت و همه یک سر دادیم
 که بتابد سر این ظلمت شب‌های سپید
 اشک شوقی که بشوید همه دلهای نژند
 تا قیامت چه سفرها ز رهش پیمودم
 به دلم گریه کنم منتظرم آماده
 باغبان گریه کنان جانب رهبر آمد
 روضه از داخل صد مسجد و منبر آمد
 در جنت بگشالالهٔ احمر آمد
 برو خوش باش که آن فاتح خیبر آمد

شاه خراسان

قصیده در مدح شاه خراسان امام رضا

غریبانه در این شهری، بیا ای درد و درمانم!
 شفا دادی مریضان را، طبیب حازق جانم!
 بیا امشب گرفتارم، بیا جانم که بیمار
 تو را خواهم ببینم من، ببین چشمان گریانم
 ترحم کن به این مسکین، اگر چه من گنهکارم
 تو ای شاه خراسانم! تو می‌دانی که حیرانم
 بخوان ما را به سوی خود، به آن تربت به کوی خود
 پشیمانم ز کار خود، گنه کارم پریشانم
 خزان را در خودم دیدم، بهاران در تو می‌بینم
 بیا جانم رضا جانم، به این دل، با تو خندانم
 چنان مورم به پای تو، مرا هر دم تو می‌بینی
 تو چون پیغمبران هستی من آن مور سلیمانم
 تو را مستانه می‌جویم، تورا رندانه می‌خواهم
 دواي درد من باشی، رضا ای ماه تابانم!
 تو خورشیدی فروزانی، که می‌تابی به این امت
 بری از هر گناهی تو، بری از هر چه می‌دانم
 خراسان با قدم‌هایت، گلستان چون بهشتی شد
 تو باغی در دل جنت، چو ریحان، در خراسانم
 دلم دریای ناآرام، چه توفان‌ها به پا خیزد
 وجود اقدس آمد، فرو کش کرده توفانم
 ستون عرش می‌لرزد، به یمن آن قدم‌هایت
 به پایت سجده می‌افتد، زجن و انس و شیطانم
 تو را موسی‌الرضا خوانم، تو را عین‌القضا خوانم
 تویی مشرق‌ترین مغرب، طلوع صبح ایوانم
 تو آن معبود بی‌معبد، تو آن معشوق بی‌عاشق

تو را می‌خواهم از جانم، بیا ای جان جانانم
تو را هرگز نخواهم دید، مگر در خواب و در مرگم
کمی خود را نمایان کن، اگرچه در تو پنهانم
خطا کارم، گنه‌کارم، به نزد تو سیه‌رویم
پناه‌ده به نزد خود، شفاعت کن، پشیمانم
بین مامون عباسی، فتاده زیر پای تو
که نفرینی به او باشد، که گیرد جان سلطانم
رضا جان در شب قبرم، مرا آن دم شفاعت کن
چه شب‌هایی دعا کردم، که در پایت بمیرانم
سلام از دور می‌گویم، به تو ای خسرو خوبان!
سلامم را جوایی ده، تو ای شاه خراسانم!

کبوتر تو باشم (غزل)

تو بیا به این شب من، به تو من نیاز دارم
 که طلب نکرده بودی، که ره حجاز دارم
 که به دل همی نشستنی که دلی بساز دارم
 که به پای تو بسوزم، به تو من نماز دارم
 تو بخوان مرا دوباره، سخنی دراز دارم
 که کبوتر تو باشم، که غمی چو باز دارم
 که گدای خود ببینی، غم جانگداز دارم
 شده این دلم پر از غم، دل پر ز ناز دارم
 تو ببر به سوی کویش به رضا نیاز دارم

شب با تو بودنم را، به مثال راز دارم
 عجب است اگر بیایم به کنار و منزل تو
 به تبسمی دوباره، نگاهی به سوی ما کن
 تو مگر ندیده بودی، همه آتشی ز عشقت
 نگهم که نیست بر تو، که به سمت تو درآیم
 تو عنایتی بفرما، به حرم همی بیایم
 تو رضای عالم افروز که به مشهدم فتادی
 همه شب نشستهام من که تو را ز دل ببینم
 تو که رب العالمینی، به تو من خطاب کردم

یا رضا (غزل)

در وصف امام رضا (ع)

دستگیری هر زمانی یا رضا
 خاک مشهد لاله‌گون شد جان من
 من غلام درگه جانان شدم
 یا شفاعت کن مرا در کوی دوست
 من گنه‌کارم به درگاه خدا
 آب دریا تیره‌گون شد از غمت
 ای بهار دلنشین نغمه‌ها!
 آسمان رنگین شده از بس که تو
 مرغ حق پیغام جان آورده است
 کشتی نوحم ببین ای ناخدا
 همچنان در بند و در زنجیر تو
 این زبانه قاصر از الفاظ شد
 قافله با اسب و با این اشتران
 نور خورشیدی نتابد در جهان
 آسمان و کهکشان در دست تو
 ضامن آهو چرا در خاک رفت
 چون گدایان آمدم در درگهت
 خاک مشهد شد بهشت جاودان

همچو خورشید عیانی یا رضا
 همچو باغی در جنانی یا رضا
 در دل و در روح و جانی یا رضا
 یا مرا از خود ندانی یا رضا
 کن شفاعت، ده امانی یا رضا
 دل غمین گردیده دانی یا رضا
 همچو برگ بی‌خزانی یا رضا
 همچو یک رنگین‌کمانی یا رضا
 هر کجا ورد زبانی یا رضا
 ناخدای بی‌کرانی یا رضا
 بنده‌پرور در جهانی یا رضا
 تا تو در اینجا، میانی یا رضا
 اختیار کاروانی یا رضا
 تا تو ماه آسمانی یا رضا
 عالمی را سایبانی یا رضا
 در دل ما جاودانی یا رضا
 ده امان، کن امتحانی یا رضا
 چون تو مدفون این مکانی یا رضا

وطن ۱

بگم که عاشقش منم از همه‌چی می‌گذرم
 بگو که اون عشق منه، همیشه هست در نظرم
 شبیه مادر خودم، به هر دو شون مفتخرم
 کجا بدون تو روم، که شب بشه این سحرم
 خزان شده بهار من، بدون تو در خطر
 منم به زور اسلحه دفاع کنم از پدرم
 جوونیمو بهش میدم اگه شکسته کمرم
 نمیره از خاطر من، حتی اگه در سفرم
 همیشه در قلب منه، همیشه یار و یاورم
 یک وجب از خاک وطن، نمیشه جای قمرم
 دفاع کنیم از این وطن، از وطن معتبرم
 به باغبان پیرمون، بگو رسید این ظفرم
 بگم که عاشق منم، از همه چیم می‌گذرم

می‌خوام بگم از وطنم از همهٔ جان و تنم
 بیا بگو به عشق من، تا زنده‌ام دوشش دارم
 وطن برای من، پدر، کسی که تو قلب منه
 دلم همیشه با توئه، نگام به سوی بیکران
 غروب تو چه ساده بود، به سادگی آن طلوع
 اگه یه روز کسی بیاد که قلبشو پاره کنه
 تمام فکر و ذکر من، شده دفاع از وطنم
 شده تمام زندگیم، وطن، وطن، وطن، وطن
 خدای مهربون من دلم فقط وطن می‌خواه
 ستاره‌های آسمون، اگه بیاد به دست من
 آی آدمای مهربون! واجبه که کمک کنین
 رسیده فصل نوبهار، گلی شگفته در وطن
 می‌خوام بگم از وطنم، از همهٔ جان و تنم

بهار (در آرزوی فرج امام زمان (عج))

یا رب نظر انداز که دائم نگرانم
 آن پرتو حسنت بفشان بر دل تاریک
 دل را به خم ناوک مژگان بسپارم
 ماندم که بیایی که ببینم همه رویت
 من مانده‌ام از عشق وصال به خرابات
 ترسم همه این است نیایی و بمیرم
 گر شوق نباشد دل من زنده^۱ مرده است
 بگشای دری را که به دل نور فشانی
 صد سال اگر زنده بمانم به کریمی

هر روز به شوق نگهت جامه‌درانم
 تا جلوه نماید همه انوار جهانم
 توفان زده چون موج به هر گوشه روانم
 در پای تو جان و دل خود را بفشانم
 برگرد بیا در دل من تا که جوانم
 با یک کفنی در دل خاک و نتوانم
 گر عشق نباشد خس و خاشاک زمانم
 باز آی بهارم که من اینگونه خزانم
 وصفت نتوانم که بگویم نگرانم

خواب مرگ (غزل مثنوی)

یک روز اگر که زندگانی، در سینه مرا به خاک گیرد
هر جا کنشی که کرده باشم، آنجا همه را ملاک گیرد
با واکنشی زند مرا چنگ، بر سینه و بر گلو فشارد
اعمال ندیده و نکرده، در دفتر ثبت خود گمارد
یک روز که عمر من سر آید، یاران موافقم کجایند؟
تا داد دل مرا ستانند، از وحشت قبر من بکاهند
بر تخت روان نشسته باشم، بر آدمیان کنم نظاره
انگار تولدی به پا شد، در دامن مادرم دوباره
تابوت مرا زمین گذارید حمدی به سر جسد بر آرید
باران غم از دو چشم نمناک، بر روی مزار من ببارید
بر سینه و سر بزن که رفته، از باغِ تر جهان شقایق
انگار نبوده این چنین گل، پرپر شده بی‌ نشان شقایق
در زیر لحد کفن شدم من، خروار نشسته خاک بر تن
ساکت بنشینم این چنین جای، در منظر دوست یا که دشمن
بیدار نشسته در کناری، تنها شده‌ام بدون یاری
آن باغ بهاری‌ام خزان شد، در دست تبر مرا سپاری
شب شد همه جا جنون به من زد، دستی به سر و تن و کفن کرد
پرسید که هستی از کجایی، با من سخن از دل وطن کرد
پرسید نماز اول وقت؟ خواندی و بگو که رب تو کیست؟
یا نام امام اولین را، بر ما تو بگو که دانشت چیست؟
یکباره زبان به گفتن آمد؛ گفتا که من آن پری‌نشانم
بر گو که پیمبر زمانت از اهل کجاست تا بدانم؟
وحشت‌زده از کنار تختم، بر زیر لحاف خود خزیدم
ماندم چه بگویم این چنین را، از خواب بد آنچنان پریدم
این بحر طویل زندگانی است این خواب مرا چه بد نشانی‌ست!
این قصهٔ زندگانی‌ام هست باید غزلی ز نو بگویم

گفتا که بلند شو ببینم؛ وقت سحر است و زندگانی‌ست
بیدار شدم، و زنده بودم، دیدم که مرا کسی صدا زد
برخیز و برو که وقت تنگ است، اینجا همه وقت پا دوانی‌ست
خوابی که تو دیده‌ای همین است، **م**ردی و خودت خبر نداری
با احتساب و حساب کردن، از خردی و پیری و جوانی‌ست
هر کار که کرده‌ای تو آنجا، اینجا همه را به فال گیرند
در قالب نو دوباره گویم دنباله این غزل چنان گفت
وقت است غزل ببندم امشب این شعر کمی مرا بر آشف

خاکت کفن من (غزل)

هر جا که بمیرم، خاکت کفن من
 هر جا که تو باشی فرش و چمن من
 بر روی لب من، ایران وطن من
 نامت به زبانم، هر شب سخن من
 گریان تر از اشکم، وا کن دهن من
 چون نافه و مُشکی، مُشک و خُتن من
 هرگز نپذیرم، خاکت به تن من
 بر این تن عریان، شد پیرهن من
 بر این رخ زیبا، چین و شکن من
 نام تو نوشتند، بر روی تن من
 هر جا که برویم، دشت و دمن من
 هر جا که بمیرم، خاکت کفن من

ای جان و تن من، روح بدن من
 در دشت و چمنزار در جنگل و صحرا
 ای خاک دلیران! سرچشمه شیران
 هر جا که نشینم، در مجلس و مکتب
 دریا شده چشمم، گریان شده این لب
 ایران عزیزم! ای خاک گهرخیز
 هر جا که بمیرم، جز خاک تو را من
 گل‌واژه عشقی، در این دل شیدا
 ای نام تو بر دل، در اشک و جبینم
 از حافظ و سعدی، از پیر خراسان
 ای تاج سر ما، ای مهر تو بر دل
 هر شب سخن من، ایران وطن من!

ره گشای راه انسان (مثنوی)

خدایا حل بکن هر مشکل من
 به جرم عاشقی خواهم بمیرم
 چنان صادق تر از هر صادق من
 مرا در محضر مولا بگردان
 به روز محشر از او انجمن ها
 علی باشد حسینی در محرم
 علی باشد مرا هم دین و ایمان
 اگر چه غصه دارد، دل اسیرم
 علی ای نور اعلای محمد
 ز راه عشق تو چون بر نگشتم
 مرا غرق خودت در سوگ و ماتم
 خریدار توام کاری ندارم
 علی ای ره گشای راه انسان!

شب قدر است و معراج دل من
 در این دریای توفانی اسیرم
 من آن عاشق تر از هر عاشقم من
 خدایا محشر کبری بگردان
 علی باشد مرا هر دم سخن ها
 علی باشد مرا همراه و همدم
 علی جانم علی جانم علی جان!
 به راه عشق او هر دم بمیرم
 علی ای سرو بالای محمد
 من اینک عاشق و سرگشته گشتم
 مرا یاری کن از غم های عالم
 من اینجا جز تو دلداری ندارم
 علی جانم علی جانم علی جان!

ماه خراسان (چهارپاره)

در وصف شاه خراسان

پناه‌م بده ای شاه خراسان
سلامم به تو ای خسرو خوبان
من آن بندهٔ ناچیز خدایم
من امشب ز برت نامه نوشتم
رخت ماه خراسان شده امشب
بیا بر در این تازه گدایت
دلِ سفرهٔ غم‌نامهٔ عشق است
تو، ای بلبل خوش‌خوان ولایت
طیبِ دل بیمار منی تو
من امشب به درت رو به نمازم
سلامم به تو ای ضامن آهو
گدای در کویت شده حیران
سلامم به تو از کوی گلستان
من اینجا به درت همچو گدایم
بخوان نامهٔ من ابن و ابایم
در آن گنبد تابندهٔ زرین
بیا تا که کنم جان به فدایت
بخوانی به در و کوی و سرایت
بخوان جان من و جان رضایت
بیا در دل من جان به فدایت
بر آورده کنی هر چه نیازم
اگر دورم و در سمت حجازم

ای وطن، ای مادر من!

آتش و خاکستر من، ای وطن ای مادر من
 من همچو فروردین بهشتی، خرم از اردیبهشتی
 دی تو باشی در زمستان، بهمن و اسفندیاری
 باغ و بستان و بهارم، ای وطن ای شاخه سارم
 خون پاک این شهیدان لالهٔ سرخ بهشتند
 آرمیده در دل تو پیکر صدها شهیدی
 خاک تو ویران شده از حملهٔ اسکندرانی
 هر کجایی که بمیرم جز تو خاکی بر نگیرم
 ای وطن ای کشور من! مهربان ای مادر من!

عشق تو باشد به این دل، مهربان ای خواهر من
 تیر و خرداد منی تو، مهر و آبان آذر من
 همچو مردادی به گرمی، یا که آن شهریور من
 گل تویی، بلبل تویی، در چشم من در باور من
 ای وطن آلاله‌ای تو، بر مزار و پیکر من
 هان شراب خون چشیدی از رگ و از ساغر من
 پا به جایی تو هنوزم ای وطن ای کشور من
 جسم و جانم در دل تو، یک کفن بر پیکر من
 همچو دری در صدف‌ها! پر بهاتر گوهر من

برادر شهید

ای برادر رفته‌ای از پیش ما
جست‌وجو کردم تو را در این دلم
من تو را پیدا نکردم جان من!
گفته بودی چون روی از نزد ما
ای برادر رفته‌ای با امتحان
کن دعا ما را به نزد کردگار
بوی یوسف می‌دهد پیراهنت
تاب هجران در دل این مادرم
دور تو چون کعبه می‌گردم بدان
در زمین و آسمان جایست دهند
فرش و عرش کبریایی نازنین
در بهشت جاودان ماوا گزین
در درونم غم ندارد چاره‌ای
ای برادر می‌شود روز حساب
کن شفاعت نزد آن رب جلیل
با شفاعت کن بهشتی حاصلم
می‌شود یک لحظه‌ای رخصت دهی
ای برادر رفته‌ای از پیش ما
جست‌وجو کردم تو را در این دلم

ای برادر بوده‌ای هم‌کیش ما
مانده‌ای در ذهن و در تشویش ما
من نمی‌گویم دگر با تو سخن
آورند آن پیکرت را با کفن
رفته‌ای بالا به سوی آسمان
تا ببخشاید مرا آن مهربان
دست ما باشد به سوی دامن
کن شفاعت هم مرا هم خواهرت
کعبهٔ من باشی و دردانه‌ام
در بهشت اغنیا گویا برند
تار مویت را به نازی می‌خرند
می‌کنم نفرین بر آن شمر لعین
می‌شود گریان و مادر، من حزین
روز محشر آمد و روز جواب
تا نباشد بهر ما روز عذاب
گر چه از احوال خود من غافل
تا که روشن می‌نمایی محفل
ای برادر بوده‌ای هم‌کیش ما
مانده‌ای در ذهن و در تشویش ما

لاله‌های بهشت

شهادت را به دل‌ها می‌نوشتند
جهان دیگری در خود سرشتند

شهادت آرمان و یک نوید است
بهشت جاودان برما امید است

دفاع از سرزمین پاک ایران
یکی سر می‌دهد در راه قرآن

یکی عشق وطن دارد چو مجنون
که پرپر می‌شود چون لاله گلگون

ولی زنده در این دل‌های پاکند
شهیدان در دل این سینه چاکند

که مرز دشمنان را می‌شکستند
بگو از عرشیان آنان گذشتند

قسم بر قبله‌گاه عشق و ایمان
شهیدان زنده‌اند با نور قرآن

در بت خانه‌ها را می‌شکستند
که رب العالمین را می‌پرستند

شهیدان لاله‌های این بهشتند
جهان در دیدهٔ آنان چه تنگ است

خدا همراز و همراه شهید است
به خون خود نوشتند این شهیدان

به راه حق بداده جان جانان
یکی با چشم گریان خنده می‌کرد

یکی غلتیده در آن سرخی خون
یکی یک ترکشی در آن بدن داشت

شهیدان خفته در آغوش خاکند
نباید لحظه‌ای غفلت گزینیم

شهیدان لاله‌های عاشق هستند
خداوندا تو میدانی کجایند

قسم بر خون پاک این شهیدان
که تا ما زنده‌ایم هی می‌نویسیم

شهیدان خود شفیع عالم هستند
شهیدان پرتو نور خدایند

شهادت را به دل‌ها می‌نوشتند
جهان دیگری در خود سرشتند

شهیدان لاله‌های این بهشتند
جهان در دیدهٔ آنان چه تنگ است

وطن ۲ (غزل مثنوی)

وطن وطن ای معبد بی پیکر و بی جان تنم
 به عبادت بنشینم ز تو هی دم بزمن
 به رکوع و به سجودی سر و پا عهد کنم
 بنشینم و ببینم تو خدایی وطنم
 آرش و رستم و تهمینه و رویینه تنان
 قهرمانان تو باشند و به دفتر سخنم
 وطن ای نور درخشنده^۱ خورشید زمین
 تو بتاب از همه جانب به سر و تن بدنم
 اگر از هر طرفی دشنه به قلب تو زدند
 من از این پس سپر دشمن سرکش دهنم
 اگر از هر چه خودی زخمه بر اندام تو شد
 همچو آرش بزمن تیر و کمانی فکنم
 منم آن یار وفا دار تو در قید زمان
 تو بگو عاشق دیرینه تو باز منم
 قافیه در غزل کم شد و همراهم نیست
 بعد از این مثنویام با قلمی خواهد زیست
 غزل و مثنویام در وطنم جان گیرد
 هر که دور از وطن و دامن ایران گیرد
 هر چه داریم و نداریم ز مادر باشد
 مادرم از همه جا و همه کس سر باشد
 هم وطن بشنو از این درد دل آزرده من
 خون شده پیکر بی جان خداوند وطن
 خودی و اجنبی از هر طرفی حمله کنان
 قطعه کردند و دریدند و بریدند و چنان
 من اگر بار دگر از کفنم برخیزم
 خون خود را همه در جام وطن می ریزم

از تو ای خاطرهٔ فصل و بهار و پاییز
می‌نویسم ز تو سرمستی جامی لبریز
می‌نویسم ز تو آن دشت بلند و فوران
از تو از ظلمت و خاموشی تو در خفقان
به کجا داد زخم همدم دیرینهٔ من
تا که از خاک تنت بر تن من گور و کفن
هر که با خاک تو در سجده نمازی خواند
هر چه شیطان صفتی هست ز خود می‌راند
تو که هستی تو چه هستی و به خود می‌بالم
همه شب از غم عشقت به دلم می‌نالم
گوش کن دشمن جانی و خطرناک وطن
که به دستان خودم حلقه کنم بر تو کفن
سینه آمادهٔ ببردن خنجر باشد
همه فریاد من از سینه و خنجر باشد
آخرین قطرهٔ خونم همه در راه وطن
چون بریزم ز رهش هدیه کنم دست و بدن
غزلم رنگ دگر گیرد از این بیدادی
واژه‌ها نعره زدند و همه جا فریادی
منتظر باش که خورشید عدالت آید
پرده از ظلمت خاموش چنان می‌زاید
ابر تاریک جهالت ز سما بگریزد
بارش نور الهی ز جهان برخیزد
باشد این سنگ‌دلان همه بی اصل و نسب
داخل گور شوند و همه در حال غضب
حرف دل بوده مرا با غزلی گویا شد
سجده بر خاک وطن کردم بی خویشتم
جوی خون در طلب عشق تو بر پا سازم

گر چه من کوچک و بیچاره و خردین دهنم
بعد از این هیچ کسی بر تو ستم‌ها نکند
تا که در صحنهٔ دشمن سپر جنگ منم
غزل و مثنویم وصف تو شد طولانی
شاعر خانه‌خراهم که در این انجمنم
بیت آخر ز غزل مثنوی‌ام تکراری‌ست
تو بگو باز چه گویم ز چه باشد سخنم
من اگر بار دگر از کفنم برخیزم
خون خود را همه در جام وطن می‌ریزم

ماهِ عزا (غزلِ مثنوی)

شد ماه محرم همه جا شیون و افغان
 آتش زده بر هر دل پر شور مسلمان
 از دیده^۱ هر مرد و زنی خون شده جاری
 پیداست که دریا شده از رود خروشان
 از کربلا تا به نجف ماتم و خون شد
 سالار شهیدان شده مهمان شبستان
 ای اهل حرم امشب اگر آه و فغان است
 این شمس دل آرا که شده بی سر و بی جان
 چون شمع فروزان که شده پیکر آن آب
 سر رفته و بر پیکر آن رخس فرآوان
 بر دشت و دمن ناله و فریاد و عزا هست
 فریاد حسین بن علی بانگ بیابان
 باز آمده یک بار دگر ماه محرم
 بر دیده^۲ ما اشک و غم از نم نم باران
 دیدم که سری بر سر یک نیزه روان است
 فریاد زنان نعره کنان با تن عریان
 ای وای بر این چرخش ایام غم انگیز
 آتش زده بر خرمن و بر جان گلستان
 از هر طرفی سینه زنان در غم و اندوه
 می گرید از این ماتم جانسوز فروزان
 از گوشه^۳ هر ناحیه ای ناله بلند است
 حتی شنوی سوزش سوزان نیستان
 بر پیکری کل جهان بارش خون است
 یکریز خدا گریه کند همدم باران
 از واقعه^۴ کربلا هیچ ندانیم
 سخت است نویسم به قلم از غم سلطان

آنجا که غزل واژه ندارد به درونش
 با واژه^۱ هر مثنویام جمله نمایان
 هرگز نتواند بنگارد ز تو جانم
 در دست من اینجا قلم و من نتوانم
 شد ماه عزا در همه جا ابر سیاه هست
 زنجیر زنان سینه زنان مطلع آه هست
 این واقعه^۲ تلخ و غم انگیز جهان است
 هر فصل بهارم به خدا مثل خزان است
 یک کودک شش ماه اسیری به کویر است
 نامش چو علی اصغر زیبای ضمیر است
 هفتاد و دو پروانه از این خانه گذشتند
 پرواز کنان با سر جانانه گذشتند
 مفعول و مفاعیل عروضم به سر آمد
 وقتی که تن و پیکر جانان پدر آمد
 ای کربلا شاهد دیرینه^۳ فرجام
 تاریخ نویسد همه آن قصه سرانجام
 آنان که نشستند و بدیدند و دریدند
 سر رفته و تن رفته و چون بره رمیدند
 در عاقبت کار خدا بر سر آنان
 شمشیر خود از پرده فرو کرده به قرآن
 امروز زمین گریه کند تا شب ظلمت
 دریا شود از گریه^۴ آن واقعه توفان
 بلبل به قفس نغمه^۵ جانانه نخواند
 در سوگ محرم شده نالان و پریشان
 در میکده دیگر خبر از یار نباشد
 وقتی که حسینم شده بی پیکر میدان
 سرها که بریدی همه جا، آتش و آه است

ای شمر لعین لعن خدا بر تو فراوان
اینجا قمر و شمس و ضحی سیل عزایند
از بی‌سری سرور و مولای شهیدان
در دشت و چمن باغ و گل و لالهٔ خونین
روییده هزاران دل غمگین به بهاران
شد ماه محرم همه جا شیون و افغان
آتش زده بر غیر مسلمان و مسلمان

علی بود

هرجا سخن از عشق و وفا بوده علی بود
 آن حیدر کرّار و امیر همه عالم
 آن گوهر دریای وجود دل تاریک
 در مذهب و در مکتب ما عشق همین است
 بر عرش جهان نام علی را که نوشتند
 گفتم که چگونه بنویسم غزلی ناب
 در بستر پیغمبر اسلام که خوابید
 در جنت و فردوس برین جای کسی نیست
 در بستر محراب به فرقش اثر افتاد
 انگشتر خود را به کریمی به گدا داد

در کلبهٔ ما هم ز صفا بوده علی بود
 درمانگر این درد مرا بوده علی بود
 روشن شده کشتی بقا بوده علی بود
 هرجا سخن از عشق و ثنا بوده علی بود
 در مُلکِ برین تا که خدا بوده علی بود
 هر قافیه از جنس طلا بوده علی بود
 آنکس که در این خط بلا بوده علی بود
 ره یافتگان را که شفا بوده علی بود
 بخشید کسی را به خفا بوده علی بود
 سلطان کرم یا که سخا بوده علی بود

چون مالک اشتر (غزل)

سردار سپاهم که نشیند به نگاهی
 بنشسته در این سنگر و از دشمنش آهی
 این شیر دلاور که نشسته به کمین‌گاه
 غران شده فرمان دهد از جان به سپاهی
 با حیدر کرار و ابوالفضل علم دار
 سردار دلاور شده در جنت شاهی
 روحش ملکوتی شده در صبح دل‌آویز
 با آن حججی‌ها شده محشور الهی
 دستش که جدا گشته به مانند ابوالفضل
 خونین شده در پیکر و آن صورت ماهی
 گرگان همه پنهان شده در بیشهٔ خود باز
 لرزان شده از شیر نر ما به نگاهی
 سردار سلیمانی ما شیر خروشان
 جز قاسم ما نیست مرا پشت و پناهی
 چون مالک اشتر شده فرمانده لشکر
 فرمان بدهد از دل و از جان به سپاهی
 گل‌ها همه غمگین شدن از شهد شهادت
 ماتم شده در دشت و چمنزار و گیاهی
 گر چه پدرم نیست به بالای سر ما
 دشمن نتواند که زند دل به سیاهی
 ایران همه جا غرق عزا شد به حقیقت
 در ماتم و در سوگ سلیمانی و آهی
 باشد که بگیرم نفس دشمن جانی
 فرمان رسد از رهبرم از نو به سپاهی

یار یزدان

شب چراغی روشن از الطاف پنهانم علی است
 روزهایم روشن از خورشید تابانم علی است
 آفتاب حسن من آمد برون از دیده‌ها
 می‌درخشد در دلم چون نور ایمانم علی است
 حیدر کرار من آمد میان خیمه‌گاه
 فاطمه فرموده باشد اشک چشمانم علی است
 آن همای رحمت للعالمین من کجاست
 آیه‌آیه هر ورق در کل قرآنم علی است
 حیدر کرار و القاب دگر او را کم است
 پادشاه هر دو عالم یار یزدانم علی است
 باد و باران و بهارم لالهٔ اندیشه‌ام
 هم زبان با هم شده گفتن که توفانم علی است
 کوکب و سیاره و اختر شده در سجده‌گاه
 آن فلق در دست تو در دست سبحانم علی ست
 وصف اوصاف علی در یک ورق نتوان نوشت
 صاحبِ اندیشه داند شعر و دیوانم علی است
 گردش این روزگاران بی علی مقدور نیست
 زنده باشم با علی تا مرگ و پایانم علی است

هر یک نفر از ما بشود قاسم دیگر

از رفتن سرلشکر و آن میر علم‌دار
با بارش و رگبار و تگرگ از غم بسیار
خونین شده از چیدن آن، دامن گلزار
در ماتم هجرش شده‌ام زار و گرفتار
حتی که اگر جان برود از تن بیمار
همچون سگ هاری که دهد جان تن دیوار
در فکر پلیدت شده پنجاه و دو تکرار
هرگز نرسد دست تو بر نقطهٔ پرگار
یک باغ پر از نسترن و سوسن بیدار
چون مشت گره خورده شده عامل پیکار
با همت نیروی سپاهی شده هموار
تا خانه ظلمت بکنم بر سرت آوار

ماتم‌زده شد کشور من، غم شده تکرار
زد رنگ سیاهی همه‌جا ابر ستمگر
دیدم که گلی چیده شده از دل بستان
فریاد حزین، ناله و افغان و عزا هست
باید که بتازم به سر دشمن خونخوار
آن کس که گرفته نفس شیر ژیان را
ای دشمن شیطان صفت **ب**زدل مکار
پنجاه و دو نقطه همه از خاک وطن هست
سردار سلیمانی ما باغ گل ماست
هر یک نفر از ما بشود قاسم دیگر
این راه پر از سنگ و پر از پست و بلندی
کافی‌ست که لب تر بکند رهبر آگاه

سنگر

یک لباس رزم بر تن داشتم
 هر دعا در حفظ میهن داشتم
 نوگلی از جنس سوسن داشتم
 روی سر، چون شمع روشن داشتم
 عزم حمله سوی دشمن داشتم
 باز در دل شوق ماندن داشتم
 روی دوش و روی گردن داشتم
 مثنوی را آورم بر روی کار:
 مثنوی گوید بهار زرد من
 در هجوم دردها تنها گذاشت
 با من بیچاره در گفت و شنود
 ترس از ترکش ندارد پیکرم
 در میان آسمان اختر شدم
 باده‌نوش حضرت میخانه‌ام
 آه! گرداگرد مهمان داشتیم
 نوح و یوسف، اشعیا، مهمان من
 صوراسرافیل هم از سر گرفت
 آفتاب سینه روشن داشتم
 سرخوش از پوشیدن آن پیرهن
 با کدامین واژه گویم آشنا
 در میان سنگرم شد نابکار
 هیچ در یادم نماند خانه‌ام
 با شهادت مست کردم شانه را
 راه باریک شهادت پیچ نیست
 کشتی توفان زده شد پیکرم
 با غزل هر واژه‌ای خواهم سرود

سنگری از جنس آهن داشتم
 پشت سنگر خوانده‌ام امن یجیب
 یاس را پژمرده می‌دیدم ولی
 پشته‌ها از کشته‌های جنگ را
 با صدای «با نوای کاروان...»
 سنگرم دریای خون‌آلوده بود
 یک جوان بی‌سر و بی‌دست را
 می‌گریزم از غزل دیوانه‌وار
 تا که شاید یک صدم از درد من
 کاروان رفت مرا با تنها گذاشت
 آسمان چندین ستاره رو نمود
 خواب رفتم در میان سنگرم
 خواب دیدم لاله‌ای پرپر شدم
 خواب دیدم با علی هم‌خانه‌ام
 سفره‌ای از یاس و قرآن داشتیم
 بود ختم انبیا مهمان من
 جبرئیل آمد مرا در بر گرفت
 پیرهن از نور بر تن داشتم
 کاش می‌دیدى تو مادر حال من
 حس و حال بودنم با انبیا
 خواب بودم ناگهان یک انفجار
 آن قدر مست از می میخانه‌ام
 عهد کردم بشکنم پیمان‌ه را
 در کنارم انفجاری هیچ نیست
 من در این دریای عشق، از غم سرم
 مثنوی راه درازی طی نمود

شوق پروازی به میهن داشتم
 گریه‌ها در زیر معدن داشتم
 از شهادت بوسه چیدن داشتم
 آرزو در وصل مردن داشتم
 گر چه یک قلبی از آهن داشتم
 هست پیمانی که بر تن داشتم
 آنچه را تاریک، روشن داشتم
 کاش می‌شد حال دیدن داشتم
 رنگ و بویی از شکفتن داشتم
 بی غرور و خود شکستن داشتم
 در عوض صدها سخن من داشتم
 بیتی از شعری به گلشن داشتم؟
 غم هجوم آورده و بی‌سنگرم

سنگری از جنس گفتن داشتم
 آبرویم را مبر در کربلا
 شوق دیدار علی باشد سرم
 یا رب اینجا یاری‌ام کن با شتاب
 بغض ترکید و گلو از هم درید
 شوق دیدار شهیدان در سرم
 کاش می‌شد این مسیر بی چراغ
 کاش می‌شد مثل باران پاک بود
 کاش می‌شد مثل گل‌های بهار
 چون شهیدان خدایی در وطن
 (را) ی مفعولی اگر محذوف شد
 چهل بیتی را که گفتم نظم بود
 شب شد و من همچنان بی‌یاورم

اعتکاف (غزل، مثنوی)

آمده‌ام که پیش تو بار گنه ز جان برم
معتکف تو شد دلم شکوه از این و آن برم
آمده‌ام که کار خود، بار گنه سبک کنم
رو به تو می‌کنم ببین، چشم تر ارمغان برم
راز و نیاز پیش تو، بر در شه نشستن است
این که گدا شدم ببین، از تو شهی نشان برم
معتکفم به هر شبی، مسجد و دیر و صومعه
از در آستان تو، ناله به آسمان برم
من که خراب و سرکشم، جام گنه لبالب است
خسته شدم ببین مرا، هیچ از این جهان برم
هیچم و هیچ و بی‌نشان، این سه شب از منم گذر
جان بدرم ز تن مگر، تا خودم از میان برم
بنده‌نوازی ای خدا، از کرم‌ت به من رسان
لطف و عنایتی نما، از تو همان همان برم
رنگ غزل ز دفترم، خون شده همچو مثنوی
قالب شعر من کمی، تیره شده به هر روی
آمده‌ام به درگهت، چشم و تر و خزان زده
کوچک و سر سپرده‌ام، ضجه به آسمان زده
گریه کنم به هر شبی، شیون و ناله و فغان
تا که مرا ز هر چه هست، پاک کنی از آن میان
من سه شب و سه روز را، با تو نشسته در میان
تا کرمی به من کنی، معتکفم چنان چنان
هرزگی مرا ببخش، هرزه اگر شدم به چشم
گوش دهم به حرف تو، هر چه تو گفته‌ای به چشم
آتش عشق و اشتیاق، شعله زده به جان و تن
خاک شدم به درگهت، از تو بگویم و سخن

رنگ غزل دوباره شد، در همه شعر من پدید
 آخرِ مثنوی شده، در غزلی که خود دمید
 من سه شب و سه روز را، روزه گرفته‌ام ببین
 تا همه گناه را، پاک به آسمان برم
 روز تولد علی است، معتکفم به درگهت
 جان من از منم گذر، نام تو بر زبان برم
 تا تو مرا مدد کنی رنج برم ستم کشم
 بلکه به‌سوی درگهت بار تن از جهان برم
 آمده‌ام به‌سوی تو، آمده‌ام به کوی تو
 تا ز تو من حکایتی، جانب این و آن برم
 آمده‌ام چنان گدا، بی‌سروپا ز هر کجا
 تا کرم تو را کمی، جانب دیگران برم
 روز شکفتن گل است، باغ امید من تویی
 مزرع سبز این فلک، بر در کاروان برم
 چشم‌وچراغ دیده‌ام، روشنی و صفا ز توست
 مصرع آخر غزل، قافیه ارمغان برم
 بر در دیر و صومعه، آمده‌ام به اعتکاف
 معتکف تو می‌شوم، معتکفی پر از عفاف

سمندرهای آتش‌زاد (غزل، مثنوی)

دل از دنیای فانی می‌بریدند
 بریدند از سر خود شور دنیا
 برای حفظ جان و آبرومان
 شهیدانی که رفتند از ولایت
 هزاران تیر و ترکش در بدن‌ها
 نه سر خم شد نه لب حرفی نگفته
 ز جان خود گذشتند این عزیزان
 یکی بی‌سر یکی بی‌دست و پا شد
 کجایند آن شهیدان خدایی
 غزل با مثنوی در جنگ جنگ است
 کجایند آن عزیزان دلاور
 کجایند آن دلاورهای بی‌باک
 کجایند آن بسیجی و سپاهی
 کجایند ارتش بی‌باک ایران
 اسارت بود و جنگ نابرابر
 مرا با خود چرا تنها رها کرد
 تن صد پاره‌اش چون بی‌کفن شد
 گلی از باغ ما را سر بریدند
 سر و دست و تن زخمی رها شد
 ولی هرگز به خفت تن ندادند
 مرا دیگر نوای بی‌قراری‌ست
 کجا رفتی برادر بی‌قرارم
 دل ما را شکستی از نبودت
 شکستند از تن من شاخه‌ها را
 برادر رفته‌ای دل‌ها غمین است

همان مردان که جان بر کف شهیدند
 بهشت دیگری را آفریدند
 به جان هر مشکلی را می‌خریدند
 به معشوق دل خود هم رسیدند
 چه زجری در سکوت خود کشیدند
 چو شمعی قطره‌قطره می‌چکیدند
 به‌سوی حق تعالی می‌دویدند
 از آن دل‌بستگان رو سپیدند
 به بار آورده باغ امیدند
 ز بعدش مثنوی‌هایم جدیدند
 سبک‌بالان در دریا شناور
 به‌خون غلتیده در سینه خاک
 دلیران نترس از سیاهی
 سمندرهای آتش‌زاد غرّان
 نه عدلی در میان بود ای برادر
 برادر از برادرها جدا کرد
 اثر از او نمانده بی‌وطن شد
 هزاران لاله را هم می‌دریدند
 چه سرهایی ز تن‌هایی جدا شد
 وجب از خاک این میهن ندادند
 در اینجا یک غزل در مثنوی زیست:
 خزان زرد در هر شاخه‌سارم
 ز غم خوردن شده هر روزه کارم
 چو سنگی در کنار جویبارم
 سیه شد روزگار و روزگارم

زمین را داده‌ای در اختیارم
 کسی هرگز نیاید بر مزارم
 تو گفתי با شهادت رستگارم
 ز هم‌زمان خود ایمان بگیرم
 دل خوابیدگان بیدار گردان
 شهادت را نصیب مؤمنین کن

تو در عرش خدا مأوا گرفتی
 من امشب آرزو دارم بمیریم
 شهادت افتخار بهترین‌هاست
 خدایا یاری‌ام کن جان بگیریم
 خدایا راه ما هموار گردان
 خدایا قسمت هر کس چنین کن

مرگ بر اسرائیل (مثنوی، غزل)

وقت نابودی و برچیدن اسرائیل است
غزه را بار دگر دست خدا می‌سازد
چارمین ارتش پر قدرت دنیا باشی
من فلسطین شدم و حال تو را می‌گیرم
مرگ گفتم به تو ای کشور کودک کشتار
گفته‌ها حاکی از آن است که قدس آزاد است
به تل‌آویو اگر این خبرم باز رسد
بی‌گمان بر سر نابودی ما نقشه کشد
نهراسم ز تو ای مار دو سر اسرائیل
مثل کفتار شدی بر سر هم آوارید
کشتن کودک و هر پیر و جوان کارت شد
مرگ بر تو همه فسق و فجور اسرائیل!
روز قدس است و بخوان نامه آزادی را
مثنوی شور دگر داشت غزل می‌گویم
غزل این‌گونه مرا؛ مرگ بر آن اسرائیل
حنجرم سرخ شد و تا نفس آخر گفت
باید از چار طرف بر سر تو آتش ریخت
دیده‌ام تر شد و آواز فرح می‌خوانم
زیر آوار اگر باشم و خونین باشم
وقت آن است غزل باز رجزخوان باشد
شور و شادی بکنید از طرفی می‌آید
چه قیامت شد و هر کس سخنی می‌گوید
بنویسم به قلم یک‌تنه در دفتر عشق
وقت نابودی و برچیدن اسرائیل است

وقت بانگ جرس و دیدن عزرائیل است
کوچه‌پس‌کوچه جدا شهر جدا می‌سازد
باز هم نیست‌تر از نیست در اینجا باشی
پایه‌پای وطنم در وطنم می‌میرم
روبه‌رو آمده‌ام جنگ بجنم هشدار
راه قدس از طرف کربوبلا آباد است
یا که این شعر من از نقطه آواز رسد
یا که از دور حساب من دیوانه رسد
نیست در نیست شوی سوی دگر اسرائیل
سگ زنجیری در بند دل دیوارید
هر که آمد به اسارت سر بر دارت شد
گور در گور شوی بی تن و گور اسرائیل!
به فلسطین برسان موسم آبادی را
واژه را در دل تاریکی شب می‌جویم:
هست با شور و نوا؛ مرگ بر آن اسرائیل
باز با بانگ رسا؛ مرگ بر آن اسرائیل
یا جدا گفت جدا؛ مرگ بر آن اسرائیل
زیر آواز خوشا؛ مرگ بر آن اسرائیل
باز با بغض صدا؛ مرگ بر آن اسرائیل
یا بگوید همه‌جا؛ مرگ بر آن اسرائیل
سازوآواز خدا؛ مرگ بر آن اسرائیل
همه در روز جزا؛ مرگ بر آن اسرائیل
نه که در خوف و خفا؛ مرگ بر آن اسرائیل
همه با بانگ رسا؛ مرگ بر آن اسرائیل

اسرائیل کودک کش (غزل، مثنوی)

دیگر کبوتر بچه‌ای در آشیان نیست
 وقتی عقابی آسمان را مال خود کرد
 روباه و گرگ و سگ، شغالان هم کلاس‌اند
 آخر چرا از کودک مظلوم غزه
 دیگر در این پس‌کوچه‌ها آواز خوش را
 بر آسمان غزه جز موشک ندیدم
 آتش زدند و کشته هر پیر و جوان را
 فریاد «جاء الحق» بزن از بی‌کران‌ها
 ای خوک و ای گفتار و ای گرگ ستمگر
 من همچنان با یک فلسطینی بخوانم
 نفرین به تو ای کشور آتش به پا کن!
 رحمی نکردی بر زن و بر کودکان تو
 آتش زدی بر جان و بر ناموس مردم
 باید غزل را بار دیگر هم ببندم
 وقتی که شیری در قفس زنجیر باشد
 آنجا که از رحم و مروت در میان نیست
 باید دوباره غزه را از نو بنا کرد
 آن روز اگر آدم گناهی این‌چنین کرد
 باید که محو از هستی و نابود گردد
 باید که اسرائیل را از صحنه خاموش

شوق پریدن در دل این آسمان نیست
 پرواز یا ممنوع شد یا آن‌چنان نیست
 خرگوش را دیگر برایش یک مکان نیست
 حرفی نخواهد زد چرا از او نشان نیست
 بر لب نخواهم دید و گویی یک دهان نیست
 وصفش چگونه گویم و در من بیان نیست
 از کودک و طفل و زنی اینجا امان نیست
 «کان ذهوقا باطلا» لفظی زیان نیست
 در بیشه شیران تو را تاب‌وتوان نیست
 ما را اگر رخسار شاد و هم‌زبان نیست
 باران نباریده در آن رنگین‌کمان نیست
 کودک‌کشی شد کار تو از دیگران نیست
 باید بدانی ماندن تو جاودان نیست
 در مثنوی گفتار خوش درمان جان نیست:
 باید که گرگی یک‌تنه خود شیر باشد
 قرآن و ایمان خدا از او نشان نیست
 فریاد «جاء الحق» بگو آن را صدا کرد
 ابلیس‌ها را حاکم آن سرزمین کرد
 آتش بگیرد از جهان چون دود گردد
 هم کشورش هم پرچمش یادش فراموش

مرگ بر اسرائیل (مسمط مثنی)

به احترام کودکان، به احترام مرد و زن
قیام می‌کنم ببین، دوباره از دل کفن
فدا کنم فدا کنم، برای غزه کهن
اگر چه مرده باشم و اگر بدون یاورم

* * *

دوباره آتش است و خون، هزار کشته در میان
عذاب و خشم بی‌کران، نصیب غزه شد گمان
خدا نهاده غزه را، به راه سخت امتحان
ستمگران نشسته در، به روبه‌رو برابرم

* * *

مسببش که بوده جان، تبر به دست دیگری
صدای ناله در میان، ز کودکان و مادری
به گوش غزه می‌رسد، نه سرپناه و سنگری
که آیه‌آیه باشد آن، به آیه‌های کوثرم

* * *

که بشکنم سکوت را، هر آنکه دارد اشتباه
برای بی‌گناهی، دلاوران بی‌گناه
چو یوسفی که آمده، به مصر از درون چاه
قلم به دست من شده، نشانه‌ای ز خنجرم

مسمطی سروده‌ام، برای حذف اهرمن
به احترام غزه و شکست دشمن این سخن
که جان خود فدا کنم، سر و دل و تن و بدن
قیام می‌کنم چنین، دوباره از دل وطن

* * *

به خاک و خون کشیده شده، دوباره غزه جوان
گمان کنم قیامتی، شده دوباره در جهان
پر از خروش بمب‌ها، به پشت‌بام و آسمان
طلوع کن طلوع کن، تو ای خدای جاودان

* * *

خبر رسیده از جهان، شکسته شد صنوبری
دوباره آه و شیونی، قیامتی و محشری
صدای جنگ ظالمی، ز ارتش ستمگری
ظهور منجی بشر، به ما رسان پیمبری

* * *

قیام می‌کنم ببین، به صبح زود و یک پگاه
قیام می‌کنم چنین، قیام از دل سپاه
مسمطی که گفته‌ام، به من دهد خودش گواه
نشد مرا نوشتن این، تمام وقت من تباه

غزه در توفان (غزل مثنوی)

نشد که بنویسم، ز غزه و یاران
 نشد از آن غم‌ها، ز گریه و ماتم
 قلم مرا یاری، کن ای امید من!
 کجای این قصه، بیاورم شادی
 بیا فلسطین را، دوباره یاری کن
 اگر مسلمانی، اگر به هر کیشی
 نه کودکی مانده، نه طفل معصومی
 نشد که بنویسم، من آن چنان شعری
 غزل مرا این شد، به واژه تکراری
 خدا کند غزه، دوباره جان گیرد
 دوباره برخیزد، ز جای خود آری
 بهار نو آید، دوباره در میدان
 دوباره هر کوچه، به گل بیاراید
 بگو فلسطین را، دوباره می‌سازیم
 بگو که دشمن را، سر از تنش چینم
 نشد بخوانم من، ترانه شادی
 به همت یاران، به همت ایران
 فنا شو اسرائیل، ز عالم هستی
 فنا شو اسرائیل، تو ای ستمگردان
 که بعد از آن شادی، ز ابر بارانی
 نشد که بنویسم، من آن چنان شعری
 نشد که بنویسم، ز غزه از یاران

ز مردم تنه‌ها، درون بمباران
 نشد که بنویسم، از آن عزاداران
 که جز تو دیگر نیست، مرا کمی درمان
 چه قصه تلخی است، مرا در این دوران
 رها کنیم او را، ز دست آن شیطان
 بیا و یاری کن، تو غزه را از جان
 هزار هزاران را، به خاک و خون غلتان
 ولی نوشتم این، ز غزه در توفان
 به مثنوی گویم، ز غزه ویران
 به پا شود آری، که جان چنان گیرد
 ز دوش خود گیرد، خزان تکراری
 خزان فنا گردد، به شاخه ایمان
 در آن بهارانی، به سبزه‌ای زاید
 به همت یاران، به غزه می‌نازیم
 ز ریشه با تیشه، ز شاخه برچینم
 ولی دهم مژده، نوید آزادی
 که غزه می‌سازیم، به یاری قرآن
 که از نبود تو، جهان کند مستی
 بساط ظلم تو، فنا شود شیطان
 ببارد و خیزد، قیام انسانی
 ولی نوشتم جان، ز عمق جان شعری
 به مختصر گفتم، من از دل ایران

بسیج (مثنوی)

در همه‌جا گفته‌ام، مرد بسیجی منم
همره و هم‌دل شویم، همچو بسیجی چنان
شعر بسیجی بگو، یا همه را شاد کن
گوش به رهبر بده، سیرت فرزانه دار
سبز کن ایران زمین، ملت فرزانه را
سیل و تگرگ و بلا، آتش دیگر زند
رفع بلا کن ز تن، پشت بسیجی بمان
راست‌ترین قامت است، عامل دفع بلاست
حل مسائل کند، رفع شود مشک‌ش
پرچم اسلام را، بر سر و جسمش کفن
تشنه وصل حسین، سینه خود را درد
منجی عالم خودش، شمس خراسان شود
نصر بسیجی منش، زنده و پر قدرت است
مرگ به هر ناخلف، کور شود چشم تنگ
آیه قرآن شده، ذکر و ثنای شبش
من تو و او ما شویم، در صف رهبر ز جان
حک شده لوح دلم، خامنه‌ای زنده باد
پیرو رهبر منم، مرد بسیجی منم

حرف بسیجی شده، در دل و روح و تنم
من تو و ما می‌شویم، پیرو رهبر ز جان
خاک وطن را ز دل، با خودت آباد کن
مملکت از نو بساز، همت مردانه دار
دست به دست خدا، شاد کن این خانه را
باد حوادث اگر، بر سر و پیکر زند
همت مردانه کن، همچو بسیجی چنان
آیت و نور خداست، در همه‌جا ناخداست
کشتن شیطان و خصم، نقش زده در دلش
حافظ قرآن و دین، پاس بدارد وطن
حب علی در دلش، فاطمه‌جویان رود
تابش خورشید باش، تا که نمایان شود
شهد شهادت بنوش، وعده حق نصرت است
صحنه رزم است و جنگ، صحنه تیر و تفنگ
ناد علیا علی، ذکر و دعای شبش
نیست در عالم کسی، مثل بسیجی چنان
سید علی زنده باد، زنده و پاینده باد
در همه‌جا گفته‌ام، از دهن و با تنم

وطن ۳ (شعر نو)

یک نفر با من دل خسته مدارا بکند
 یا که در کلبهٔ دل نام مرا جا بکند
 مانده‌ام در قفسی نغمه ندارم بر لب
 ذکر من شد همه شب واژهٔ یا رب یا رب
 که مرا سوز دلی ست
 قفس از جنس تو نیست
 که مرا عشق تو بود
 بی تو رخساره کبود
 دل غمگین من از شاخهٔ گل نازک‌تر
 دیده خون گشته و چشمان سیاهم همه‌تر
 آسمان می‌بارد
 قطره اشکی همه از ابر سیاه دل
 من رخ و رخساره کبود دل که دیوانه نبود
 جنگل سبز دلم پژمرده
 شاخهٔ عشق من اینک مرده
 نه فناری به قفس می‌خواند
 نه که بلبل ز غم می‌داند
 تو چرا افتادی
 از درخت دل سرسبز تنم
 جاری از همهٔ عطر نفس‌های توام
 خالی از وسوسهٔ شور و هوس‌های توام
 عاشق بوی توام عاشق روی توام
 خنده با یاد تو هر لحظه شود بر دهنم
 شده هر لحظه و هر جا همه شب این سخنم
 که تویی ای وطنم
 که تویی جان و تنم

همه البرز و دماوند تو شد شعر ترم
نقطه عطفی شد و من شاعر شوریده سرم
نام ایران همه زبیده رخسار تو باد
نشود با غم تو اجنبی و دشمن شاد
رستم و آرش و تهمینه مرا آمد یاد

بر قلّه ایران (شعر نو)

آبرِ غم آمد و در کوچه کمی باران ریخت
بارش سرخی از آن حلقهٔ آویزان ریخت

همه جا باران ریخت
یکسره بی سامان ریخت

مثل صد توفان ریخت
سر هر انسان ریخت

خون سرخی شد و بر دهکدهٔ ایران ریخت
سیل غم گشته و بر خشک و تر و بر جان ریخت

همهٔ کوچه شده پر ز غم و بارانی
رود خون شد همه جا در طلب ویرانی

ناله آمد ز دل رود خروشان شده در کوچهٔ ما
غم و اندوه به دلش مانده و بغضی سر راه

سخنی گفت و کمی گریه کنان بر پا شد
بغض ترکید و خبر از دل او پیدا شد

گفت سردار دلم شهد شهادت نوشید
سنگ گریان شد و از کالبدش خون جوشید
تک درخت ده ما جامهٔ مشکین پوشید
گریه آمد ز دلش سینهٔ غم را دوشید

همه جا چشمهٔ غم گشته و بارانی شد
 که شهادت همه سرلوحهٔ آن
 حضرت والای سلیمانی شد

مرغ غم بال و پری می‌زد و از بام و در و پنجره وارد شد و در منزل ایرانی شد

همه جا باران ریخت
 یکسره بی‌سامان ریخت

مثل صد طوفان ریخت
 سر هر انسان ریخت

خون سرخی شد و بر دهکدهٔ ایران ریخت
 سیل غم گشته و بر خشک و تر و بر جان ریخت

رعد و برقی زد و غریدن و توفان دیدم
 همه جا جام عزا بر سر ایران دیدم

گل سرخی که خریدم همه پژمرده به گلدان دیدم
 نه گلستان دیدم
 نه شبستان دیدم
 هر چه دیدم همه آبادی ویران دیدم
 گریه باران شد و بر چهرهٔ کرمان دیدم
 همه را ناله‌کنان رو به بیابان دیدم

که سلیمانی ما رفته و خندیدن شیطان دیدم
 گریه شد جوشش ما قامتِ استاده یاران دیدم
 که سلیمانی ما زنده و بر قلعهٔ ایران دیدم

غزه از جا برخیز (شعر نو)

غزه از جا برخیز جام خون شد لبریز
چون کفن پوشان باش در قیام تبریز

که در آن اسرائیل
غدهٔ سرطانی ست
سبب ویرانی ست

نتواند باشد
در میان مردم
حاصلش میدانی
طالع شیطانی ست

غزه از جا برخیز جام خون شد لبریز
چون کفن پوشان باش در قیام تبریز

که هوا تازه کنی
بعد از آن بر دشمن
حمله‌ور خواهی شد
شادی اندازه کنی

همه در پشت تو اند
صف در صف هستند
تا که نابود کنند
دیو آدم کش را

باید از بیخ برید
 سر این دیو سیاه
 ریشه کن باید کرد
 به طریق دلخواه

غزه از جا برخیز، جام خون شد لبریز
 چون کفن پوشان باش، در قیام تبریز

پرچم اسرائیل
 باید آتش گیرد
 باید از کل جهان
 نیست در نیست شود
 محو از فکر و خیال
 محو از کل زمین
 محو از عالم هستی گردد

غزه از جا برخیز جام خون شد لبریز
 چون کفن پوشان باش در قیام تبریز

باز هم صبح سحر در فلسطین غوغاست
 شیون و ناله و درد از دل آن برپاست

کودکی با کفنی پیچیده
 روی دست مادر
 اشک از دیده آن مادر فرزندمرده
 همچو خونی است که از دیده او می بارد
 مرگ بر اسرائیل
 مرگ بر اسرائیل

مرگ بر اسرائیل

که در این عالم هستی همه جا تخم بدی می‌کارد

غزه از جا برخیز جام خون شد لبریز

چون کفن‌پوشان باش در قیام تبریز